

بسیاری از داروهای مورد استفاده بدون از جمله داروی ضد سرفه، سرماخوردگی، آنفولانزا و زکام باعث گیجی ناخواسته می شوند که ممکن است رانندگی را با مشکل روبه رو کند.

گفت و گوی «شهر وند» با شهاب مشایخی، معلمی که در یکی از دور افتاده ترین و محروم ترین روستاهای جنوب کرمان تلاش می کند به روش های تازه به دانش آموزان آموزش دهد

تدریس عاشقانه در «دوغ آباد»

محمد باقر زاده | شبها را با لذت آسمان پرستاره و بیکرانی که مرزش با زمین مشخص نیست، صبح می کند و روزها شور آموزش و بازی با ۱۰ دانش آموزش او را از زمین می کند: «شهاب مشایخی» معلم ۲۳ ساله ای است که این روزها در سال اول تدریسش در یکی از محروم ترین و دور افتاده ترین مدارس یک کلاس و ۵ پایه ای ایران، برای فردای بهتر پسر و ۲ دختر «دوغ آباد»ی تلاش می کند. معلمی در مدرسه ای بدون آب، بدون برق، کلاسی بدون شیشه و خانه ای که ۱۱ معلم در هفته های اول شبها را «خیاری» در کنار هم می خوابند، شاید میل تدریس را از بعضی معلمان بگیرد اما گناه کودکان در این میان چیست؟ مشایخی شاید با این پرسش و دیدن استعداد شکوفاننده دانش آموزان، راهی دیگر را پی گرفت و برای هر کدام از این ۱۰ کودک طرحی نو در انداخت. او بخشی از آیین نامه های دست و پا گیر صادره از پایتخت را کنار گذاشت، با کمک دوست دلسوزی دمیایی های پلاستیکی شاگردانش را با کش جایگزین کرد، لوازم تحریر و بازی و کتابهای داستان را کامل کرد و حالا هر روز پاسخی دو چندان از همان ۱۰ کودک می گیرد: «چند براب آن احساس و عشقی که من و وسط می گذارم، بر می دارم و این عشق همین محبت بچه هاست. بارها شده که می آیند و یک دانه خرما یا یک پرتقال روی میز می گذارند و می روند.» معلم جبرفتی روستای دوغ آباد بخش زه کلوت در این گفت و گواز نج ساکنان این منطقه، از جغرافیای ایران و راه روش معلمی در کنار با تلاق جاز موربان می گوید.

● با پرسشی درباره خودتان شروع کنیم، متولد کجا و چه سالی هستید؟

متولد جبرفت، سال ۷۴. کرمان، کهنوج و جبرفت هم درس خواندم. پدرم کشاورز بود و این باعث جابه جایی می شد که مربوط به دوران ابتدایی است و از پایان ابتدایی من در جبرفت درس خواندم.

● در دبیرستان در چه رشته ای درس خواندید؟ کدام دانشگاه بودید؟

از زمان راهنمایی و دبیرستان سمنیا؛ مدرسه استعدادهای درخشان بودم. دبیرستان تجربی بودم ولی یکسال دانشگاه هنر درس خواندم، رشته سیمنا. بعد انصراف دادم، چون آن چیزی که فکر می کردم نبود و شاید توقعم بیشتر بود. بعد از انصراف، در دانشگاه فرهنگیان کرمان، در رشته روانشناسی تربیتی درس خواندم. کارشناسی بودم که خرداد ۷۹، ۷ ماه فارغ التحصیل شدم و از اول مهر حکم ابلاغ برای این منطقه گرفتم.

● پس، اسمال، سال اول تدریس تان است؟ درباره مدرسه بگویید.

بله، الان سال اول تدریس است که ابتدایی درس می دهم. مدرسه ما جنوب استان کرمان است. رودبار جنوب شهرستان بیاوری است که در اصطلاح عامیانه به آن اسلام آباد می گویند. حداقل رودبار جنوب تازه تاسست بخشی به اسم برک وجود دارد که اطراف آن هم چند روستاست. از برک تقریباً ۵ کیلومتر به روستای مدرسه من می رسد. از این جا به بعد همه روستاها مسیر خاکی دارند. اسم این منطقه دوغ آباد است، چون قدیم عشایر نشین بود و بقیه لبنیات خود را از آنهایی می گرفتند، به اسم دوغ آباد مشهور شد.

● خودتان الان کرمان ساکن و گویا از کرمان تا دوغ آباد تقریباً ۳۸۰ کیلومتر است. این منطقه دوغ آباد را از قبل می شناختی و روز اول چه حس و حالی داشتید؟

در جنوب کرمان پراکنده گی به حدی زیاد است که حتی خود بومی ها هم اطلاعات دقیقی درباره همه روستاها ندارند. من با توجه به فعالیتی که در دانشگاه داشتم و دبیر انجمن اسلامی بودم، نشریه ای داشتم که سال ۹۶ این دانشگاه های فرهنگیان، مقام دوم کشور را کسب کرد و سال ۹۷ هم مقام اول فیلم کوتاه را گرفت؛ انتظار داشتم که جای بهتری درس بدهم که این طور نشد.

● به هر شکل شما ابلاغ برای مدرسه ای در دوغ آباد را گرفتی. روزهای اول شرایط مدرسه چگونه بود؟

بله، اسم مدرسه شهید دیالمه دوغ آباد بود. پرسیدم این مدرسه کجاست و حتی بعضی از کسانی که خودشان بچه همان مناطق بودند، نمی دانستند، من کلی پرسیدم و گفتند که حوالی همان برک است. با نارضایتی رفتم و مدرسه را دیدم. روز اول که رفتم، هیچ چیز آن به مدرسه نمی خورد. خانه های روستا سبنا تاسست است ولی مدرسه بلوکی بود. هیچ شیشه ای هم نداشت؛ شرایطی که توصیفش سخت و بیابان ناپذیر است، البته قبل از این که به دوغ آباد برسم، چالش هایی هم بود که مثلاً بعضی های گفتند ما ماشین نباید آن جا بروی، چون ناامن است و بقیه هم شنیده های ایشان را که همه تلخ و سیاه بود، برای من تعریف می کردند؛ داستان هایی مثل این که سال پیش فلان نفر این جا کشته و شاموشش را بردند...

● محل سکونت خودتان، خانه معلم بود؟

روز اول یک فردی را به اسم راهور آموزشی به من معرفی کردند به من گفتند که حوالی برک یک خانه معلم هست که معلم های سال

حمایت از ۱۳ بیماری خاص و صعب العلاج

بسته جدید

رئیس مرکز مدیریت پیوند و درمان بیماری های وزارت بهداشت جزئیات بسته جدید حمایت از بیماران صعب العلاج را تشریح کرد. مهدی شادنوش با اشاره به جزئیات بسته حمایتی وزارت بهداشت برای بیماران مبتلا به بیماری های صعب العلاج گفت: «بسته حمایت مالی از بیماران صعب العلاج به دانشگاه های علوم پزشکی ابلاغ شده و از دهم آذر ماه سال جاری قابلیت اجرایی داشته است.» به گزارش «ایسنا»، او بیان این که اعتبار در نظر گرفته شده برای این بسته حمایتی حدود ۴۰۰۰ میلیارد ریال بوده است، ادامه داد: «تمام این اعتبار از سوی معاونت درمان و محل صرفه جویی های وزارت بهداشت تأمین شده است. باید توجه کرد خدماتی که در این بسته پیش بینی شده است شامل خدمات تشخیصی، درمانی و توانبخشی خواهد بود.»



عکس ها: شهر وند

»

● شغل و منبع درآمد مردم این بخش و روستا به چه صورت است؟

بیشتر گاز و بیل کنشی است. شما هر روز که در این مسیر حرکت کنید تعدادی وانت می بینید که پلاک را برداشته اند یا روی آن کار تزیین گذاشته اند و معمولاً همه گاز و بیل کش هستند که متأسفانه برای دانش آموزان هم مشکلات زیادی داشته است. چند روز پیش مسئول خانه بهداشت این منطقه به من گفت در همین مسیر بین رودبار و زه کلوت در همین چند ماه، ۶ دانش آموز و ۱۲ نفر از مردم بر اثر تصادف جان باختند. گاز و بیل کنشی الان صرفاً برای افرادی که وانت دارند نیست و با ماشین های مختلف انجام می دهند و زن و مرد هم ندارد. بحث مواد مخدر هم هست. خودشان می گویند یا خانه یا سردخانه و حالت دیگری نباید باشد. گاز و بیل کش ها هم می گویند یا مرگ یا چیل کنار روستایی در سیستان و بلوچستان که گاز و بیل را تحویل می دهند.

● الان شما رابطه خوبی با دانش آموزان دارید و به نظر می رسد در این مدت تأثیر مثبتی داشته باشید. این تجربه چه درس آموزشی برای شما داشته است؟

وقتی بچه های می دیدند که این مدرسه که از سال ۶۵ تغییر نکرده بود اوایل شیشه هم نداشت دچار تغییر شده اعتمادشان نسبت به من جلب شد. اوایل باد که می آمد، احساس می کردم بچه ها را می برد یا از سرما می لرزیدند. چون تلاش کردم با کمک همین بچه ها شرایط را تغییر دهم، باعث شد که به من اعتماد کنند. مثلاً بچه های پیش دبستانی اوایل از من اجازه می گرفتند که دستشویی بروند ولی مجبور بودند بروند اطراف مدرسه که الان این مشکلات رفع شده است. الان چند براب آن احساس و عشقی که من و وسط می گذارم، بر می دارم و این عشق همان محبت بچه ها است. بارها شده که می آیند و یک دانه خرما یا یک پرتقال روی میز من می گذارند بی آنکه من متوجه شوم. نکته دیگر این که این بچه ها استعدادشان بالاست و ساده ترین کار برای شان همین درس خواندن است چون سختی زیادی کشیدند و مثلاً برای حمام کردن باید از قنات آب بیآورند و به سختی گرم کنند و برای هر اتفاقی دیگر باید کلی هزینه کنند که الان مدرسه برای آنها تبدیل به پناهگاه شده است. اگر برای این دانش آموزها انرژی و عشق بگذارم خیلی جواب بهتری خواهیم گرفت.

● یکی از موضوعات بحث برانگیز این روزها از دواج کودکان است، شما هم تجربه

ملموسه ای در این باره در این روستا داشتید؟ بله، مثلاً حنا بندان در یکی از روستاها دعوت شدم که عروس ۱۵ ساله بود و داماد هم ۱۹ سال داشت. الان برادر دانش آموز من که در ۱۹ سالگی زندان است زن و بچه دارد. این جا یک مرد مشهور هم هست که ۷ زن دارد؛ خودش الان ۷۰ سال دارد و زن آخرش ۱۷ سال دارد. یا رفته بودم یک منطقه دیگر تا مدرسه ای را ببینم که بچه های آمد و گفت کار ندارم. گفتم چرا درس نمی خوانی گفت من زن گرفتم و باید به آنها برسم. حدود ۱۸ سالش بود وزن و بچه داشت.

»

● معمولاً خانواده ها هم شرایط اقتصادی مناسبی ندارند؟

بله، مثلاً یک روز عروس خانواده یکی از دانش آموزان آمد دم مدرسه و گفت فلاتی را تنبیه کن؛ چون آنها توقع دارند معلم ها خیلی کارها را انجام دهند. گفتم چرا؟ گفت در خانه زیاد قند می خورد. زنگ تفریح تنهایی بسا آن دانش آموز صحبت کردم که قند زیاد خوردن خوب نیست. گفت پس چی بخورم؟ من صبح ها نان با چای می خورم و چایی را هم با قند شیرین می کنم. بهترین صبحانه این جا نان، خرما و پیاز است. یک مدت نان و پنیر و گردو می بردیم مدرسه که دیدم چندان ارتباط برقرار نمی کنند و طعم پنیر برایشان جالب نیست. یک ماهی است دوستی به من معرفی شده و به این منطقه آمده و هزینه شیر چندین منطقه را تقبل می کند و حدود ۳۰۰ نفر را هفته ای یک بار یک و شیر می دهد.

● این مدرسه را که ساخت دهه ۶۰ است، رنگ کرده و تغییراتی در سروشکل آن داده اید. این تغییرات تأثیری روی روحیه بچه ها هم داشته است؟

من روزهای اول خیلی تلاش کردم شرایط را تغییر دهم، مثلاً اوایل رفتم شهرداری رودبار و گفتم کف مدرسه ما خاک است، موزاییک دهید تا حداقل این مقدار خاک بلند نشود. شهردار گفت موزاییک دارید ولی بدون مصوبه شورای ناویم بدهیم. بخشدار قبول داد و گفت اول آیین کار را انجام می دهیم ولی هر چقدر رنگ زخم، جواب نداد که من عملاً دیگر از این مسئولان ناامید شدم. با کمک همین بچه ها مدرسه را رنگ زدیم که تجربه شیرینی بود ولی همچنان مدرسه نیاز به کار فراوانی دارد.

● شما الان معلم ۷ پایه اید. یک روز درسی این مدرسه چگونه می گذرد؟

الان همه در یک کلاسند. صبح با یک شعر شروع می کنند و می گویند اول بزرگتر وارد شود و تا من وارد نشوم آنها داخل نمی روند. کلاس اولی ما دیر آموز است و همیشه کنارم است. بقیه بچه ها فکر می کنند او را خیلی دوست دارم که همیشه پیش من است. مثلاً چند روز پیش یکی از پیش دبستانی ها گفت که شما علی را خیلی دوست دارید و ما را کمتر که این طور نیست. من در کتابها درباره دیر آموزی خوانده بودم ولی از نزدیک برخورد نداشتم که الان در حال تلاش هستم و روش های مختلف را تجربه کرده ام. یکی مثلاً همین خمیر بازی که تأثیر مثبتی داشت. ابتدایی ها همیشه با هم بحث دارند ولی الان واقعاً این بچه ها با هم مهربان هستند. من تلاش کردم فراتر از بحث درسی پیش برویم و کار دستنی زیاد در کلاس درست می کنیم. در حدی کتاب می خوانیم که عملاً کتاب جدیدی نداریم و امیدوارم تا آخر هفته مجموعه جدید کتابی که درخواست دادم برسد. الان مجبورم بگویم دوسه روزی یک بار کتاب بخوانید. روزهای اول گل می آوردیم سر کلاس که الان بچه ها خودشان بیرون مدرسه یک شهربک دارند و در دست می کنند. موضوع دیگر این که روز اول که به بچه ها لوازم تحریر برادیم احساس کردم این جالبی ندارند و انگار به غرورشان بر می خورد و این حس خیر بودن جالب نبود. الان اگر بخواهم چیزی بدهیم به حالت جازیه می دهم. یکی از دوستان توپ تزیینت لطف کرد و برای بچه های کش تزیینت کرد که همه این موارد را به صورت جازیه می دهم. علاوه بر این فهمیدم این جا بچه ها در دو بحث تمرکز و حافظه ضعیفاند و بازی های زیادی هستند که قابلیت گیم ترایی دارند و من این بازی ها را تهیه کردم و به بچه های می دهم.

خانواده به فکر افتادند. از او پرونده خواستم که خواهرش آمد و گفت اگر دانش آموز خوبی است که ما ادامه بدهیم و گر نه ببریمش. سوال عجیبی بود که من پاسخ درستی برای آن نداشتم و گفتم می توانم دانش آموز خوبی باشم.

● حالا وضع درسی مناسبی هم داشت؟

سنش بیشتر از پایه چهارم است که من نمی دانستم؛ چون یک مقدم اندام ریزی داشتم. روز اول پدرش او را با موتور آورده بود که گفتم مگر آن مدرسه معلم ندارد و گفت که شنیدم این مدرسه معلم خوبی دارد. این دانش آموز یک بار روی کلاس اول مانده بود و یک بار روی کلاس دوم. از حرف پدرش خیلی خوشحال شدم و احساس مسئولیت کردم. او دانش آموز خوبی است و خط فوق العاده ای دارد، ولی احساس شکست خیلی زیادی داشتم. مثلاً می رفتم با هم والیبال بازی کنیم، توی صف دایما جای خودش را با نفر آخر عوض می کرد. پرسیدم چرا، می گفت من نمی توانم، یعنی یک احساس شکستی داشتم، ولی ادبیات فوق العاده ای دارد. من برای بچه ها

کتاب آوردم، کتابهایی بود که خودم نخوانده بودم. کتابهای مشهوری بود که خیلی ها پیشنهاد داده بودند، ولی با حساسیت آنها را انتخاب نکرده بودم. یکسری هم بود به اسم کتابهای دودی. من دیدم کسی کتابهای دودی و رامونا را بر نمی دارد؛ یکی به این علت که اسم کتابها خارجی بود و دیگری این که کاراکتر داستان ها دختر بود و فهمیدم این کتابها را دخترانسه می نهند. اول همین هادی کتاب دودی را گرفت که ۱۲۰ صفحه بود و آن را سه روزه تمام کرد و درباره اش صحبت کرد که باعث شد بقیه هم مشتاق شوند و بخوانند. زنگ تفریح هادی در کلاس می ماند و کتاب می خواند، این کار او برای بقیه جذابیت داشت و یک نفر دیگر هم آمد و کتاب گرفت. تا جایی که زنگ تفریح سه دانش آموزی نشستند و با هم دودی می خواندند.

● گویا در جنوب کرمان آمار ترک تحصیل زیاد است، واقعا به این شکل است؟

بله، شهرستان رودبار جنوب یکی از بالاترین آمارهای ترک تحصیل را دارد که تا الان دو دلیل دارد؛ یکی این که بیشتر دانش آموزان بعد از یک سنی برای ادامه تحصیل باید مسیر طولانی بروند که برای بعضی سخت است و رغبت آنها کاهش پیدا می کند. از طرف دیگر به پیش از این معلم های عادی را نمی فرستادند، معمولاً معلم های کم تجربه یا سایر معلم های فرستادند که شاید انگیزه کمتری برای تدریس دارند. مثلاً تا الان دوبار تنبیه خروساز داشت که به بر نامه ۲۰ و ۳۰ هم رسید و فشارها تا حدی زیاد بود که رئیس آموزش و پرورش را هم تغییر دادند. یک مشکل دیگر بحث سوء تغذیه است که در همه دانش آموزان من به جز یک نفر این موضوع مشهود است که خیلی روی آموزش تأثیر می گذارد. یا مثلاً همه عموماً با دمیایی پلاستیکی می مانند. علاوه بر این بعضی از دانش آموزان مجبورند با پدر خود کار کنند. مثلاً یکی از دانش آموزان

با پدرش چاه می زند، معمولاً او می رود پایین و چاه می زند تا جایی که به سنگی چیزی بخورد. من یک ماه این دانش آموز را نداشتم، چون کلنگ روی دستش خورده بود و با همان دست هم می نوشت. اتفاقاً امروز امتحان املا گرفتیم، با این که قبل می دانستیم کل املاش از روستای ناز داشتیم، ۲۰ روز گذشته و هنوز معلم مان نیاورده ام و ترجیح دادند مدرسه دیگری را پیدا کنند. این بچه شوق داشت و هر روز می رفت کنار مدرسه و ساعت ۱۲ به خانه بر می گشت که

